روزنامه شرق

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۲-۸۸۶۵۴۳۹۱ نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۶۵۸۵۷۵
امور مشترکین: تلفن: ۳۲-۸۸۸۱۴۲۳۰
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۱۸۲۱۳۰
چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۸۰۶۲۷۶
www.sharghnewspaper.ir

تهران: اذان ظهر ۱۳:۰۶ اذان مغرب ۱۹:۴۹ اذان صبح فردا ۵:۱۴ طلوع آفتاب ۶:۴۱

روزنامه شرق

شنبه ۱۹ فروردین ۱۳۹۱ • ۱۵جمادی‌الاول ۱۴۳۳ • ۷ آوریل ۲۰۱۲ • سال نهم • شماره پیاپی ۱۴۹۷ • شماره ۵۷۳ دوره جدید • ۱۲صفحه+۳۲صفحه ضمیمه

شاگرد «تروفو» درگذشت

شرق: کلود میلر کارگردان، نویسنده و تهیه‌کننده فرانسوی که سازنده فیلم‌هایی چون «حفاظ دید»، «مدار مرگبار»، «دختر بی‌حیا» و «دخترک دزد» بود، روز چهارشنبه در ۷۰سالگی پس از یک بیماری طولانی در پاریس درگذشت. میلر به عنوان دستیار و مشاور با بسیاری از فیلمسازان برجسته موج نو سینمای فرانسه مانند ژاک دمی، فرانسوا تروفو و ژان-لوک گدار کار کرد. معلم اصلی او تروفو بود که میلر تحت نظارت او سه فیلم کوتاه و اولین فیلم بلند خود با عنوان «بهترین راه برای قدم زدن» را ساخت که جایزه بهترین فیلمبرداری سزار را برد.

بوف کور

هدایت گیاهخوار و حیوان‌دوست

پوران فرخزاد

■ هنوز ۱۲ساله نشده بودم که روزی در کتابخانه شلوغ پدرم به کتاب کوچکی برخوردم که در بمبئی هند به چاپ رسیده بود؛ کتابی از صادق هدایت به نام «سگ ولگرد». یک مجموعه داستانی با چاپ خیلی بد اما داستانی پرجذبه و تاثیرگذار. به داستان‌های دیگر این مجموعه و تاثیرات آنها در اینجا هیچ کاری ندارم اما «سگ ولگرد» چنان اثری در من گذاشت که هنوز هم پس از گذر سال‌ها نتوانستم آن را از یاد ببرم و هر وقت و هر کجا سگ بی‌صاحب و گمشده‌ای را می‌بینم، قهرمان آن اثر «پات» را به یاد می‌آورم و از بی‌پناهی و سرگردانی او قلبم فشرده می‌شود و اگر اغراق نکنم «پات» در یک گوشه ذهن من زندگی می‌کند و به صورت نماد تمامی سگ‌های بی‌صاحب دنیا درآمده است. البته من پیش از شناخت «پات» هم با حیوانات میانه خوبی داشتم و به دلیل حیوان‌دوستی مادرم با آنها اصلا بیگانگی نمی‌کردم چراکه باغچه بزرگ خانه که بازی‌گاه بچه‌ها بود، محل زندگی حیوانات هم بود و سگ‌ها و گربه‌ها، مرغ و خروس‌ها و کفترها، حتی چند لاک‌پشت و یک روباه و... در امن و امان کامل زندگی را می‌گذراندند. گروهی به صورت دایم و گروهی به صورت میهمان... و بچه‌های خانه که شمارشان هم زیاد بود با حیوانات انس داشتند و مادر و مادربزرگ هم سخت به آنها می‌رسیدند و ناظر خورد و خوراک‌شان بودند اما هیچ‌کدام از حیوانات به خصوص «فیدل» سگ بزرگ خانه که هر سال چند توله به دنیا می‌آورد، حق ورود به اتاق‌ها را نداشتند و به جز گربه شیطان پلنگی‌ای که چشم‌های همیشه گرسنه‌ای داشت و شب‌ها همیشه کنار من می‌خوابید و صدای خرخرش یک لحظه بند نمی‌آمد، برای هیچ حیوان دیگری، کارت ورود به اتاق‌ها صادر نشده بود و همه آنها زمستان و تابستان زیر آفتاب یا برف و باران بیرون از ساختمان زندگی می‌کردند. مرغ و خروس‌ها در مرغدانی، کبوترها در خان انتهای باغچه، لاک‌پشت در باغچه و روباه زنجیر شده زیر درخت زبان گنجشک، غازها کنار چاه آب و «فیدل» در یک لانه بزرگ چوبی روزگار می‌گذراندند و حیوانات میهمان هم زیر سقف آسمان و جدایی آدم‌ها از حیوانات یکی از قوانین سخت خانه بود و هر یک از بچه‌ها که می‌خواستند این قانون را بشکنند سخت تنبیه می‌شدند و بچه‌های خانه که من هم یکی از آنها بودم، چنان از ترس تسلیم این قانون شده بودیم که اصلا فکر قانون‌شکنی به مغزمان خطور نمی‌کرد و پذیرفته بودیم که «حیوان، حیوان است» و حیوانات با ما خیلی فرق دارند و محکوم این سرنوشتند. اما صادق هدایت با آفریدن «پات» به من آموخت به رغم آموخته‌های قبلی حیوانات با ما فرق زیادی ندارند و تنها تفاوت در این است که این موجودات که اصالت طبیعی‌شان را حفظ کرده‌اند در چارچوب غرایزشان زندگی می‌کنند. حال آنکه ما صاحب‌اختیار خودمان هستیم و از «غریزه» به «اختیار» رسیده‌ایم و شاید اگر آنها می‌توانستند روی پا راه بروند و از ابزار دست برای سازندگی استفاده بکنند عقل و شعور بیشتری از ما نشان می‌دادند. با این دریافت بود که دیگر نمی‌توانستم مثل گذشته به «فیدل» که زمستان‌ها از سرما می‌لرزید و تابستان‌ها از گرما در لانه چوبی‌اش له‌له می‌زد نگاه کنم و شخصیت حیوانی او برایم ارتقا یافته و حالت دیگری به خود گرفته بود و باید مثل من انسان از تمامی مظاهر حیات بهره‌برداری می‌کرد.

از آن به بعد دیگر به تمامی حیوانات چنان دلسوزی می‌کردم که برای انسان‌ها و دلم می‌خواست تمام قفس‌ها را می‌شکستم، شکارچی‌ها را به زندان می‌انداختم و برات برابری حیوان و انسان را صادر می‌کردم. بله، صادق هدایت گیاهخوار و حیوان‌دوست که اصالت طبیعی‌اش را حفظ کرده بود با یک داستان کوتاه که سرگذشت سگ خانگی گمشده‌ای است، به من آموخت که حیوان هم حق دارد مثل ما روحش را با عشق و شکمش را با بهترین خوراک‌ها سیر کند، نه در قفس، نه در لانه‌ای چوبی زیر سرما و گرما که در جای ایمن‌تری زندگی کند و دور از تمامی این تبعیض‌ها به دنبال زندگی بهتری باشد و اینچنین بود و هست که به‌رغم آنکه «بوف کور» هدایت را یکی از شاهکارهای ادبی دنیا می‌دانم اما نمی‌توانم از اهمیت «سگ ولگرد» بگذرم و این اثر را هم که توانست از من یک حیوان‌دوست جدی و پابرجا بسازد یک شاهکار انسانی یا شاید یک شاهکار حیوانی بشناسم.

مرگ مولف

از بطن مرگ

جهانگیر هدایت

۶۱ سال قبل، روز ۱۹ فروردین ۱۳۳۰ صادق هدایت نویسنده معروف ایران در آشپزخانه آپارتمانی در خانه شماره ۳۷ خیابان شامپیونه پاریس با پناه بردن به گاز به زندگی خود پایان بخشید. فردایش پیکر بی‌جان او را یافتند و خبر خودکشی او در ایران و فرانسه همه را بهت زده کرد. صادق هدایت با عزمی راسخ و برنامه‌ریزی دقیق دل همه را شکست و رفت. این گریز او از زندگی که ما این‌گونه سمج به آن چسبیده‌ایم برای همه شوک‌آور بود. به نظر من این آخرین فریاد هدایت بود، از همان ابتدای کار نویسندگی فریاد کشید، فریادی بر سر پاچه ورمالیده‌ها، لکاته‌ها، خنزر پنزری‌ها، رجاله‌ها و زورگویان جهان. از عجایب آنکه تا زنده بود کسی به فریادهایش توجهی نداشت ولی آخرین فریاد او که بهای یک زندگی را در ازایش پرداخت، ماندگار شد. متجاوز از نیم قرن از مرگ هدایت می‌گذرد ولی نه تنها عقاید و افکار و آثارش فراموش نشد بلکه بیشتر و بیشتر مطرح شد. از بطن مرگ هدایت اسطوره‌ای تولد یافت که هنوز زنده‌تر از زنده است. آثار هدایت به ۲۵ زبان در دنیا ترجمه شده‌اند. هزاران دانشجوی ایرانی و خارجی در بخش زبان فارسی معتبرترین دانشگاه‌های جهان موضوع پایان‌نامه خود را درباره زندگی، آثار، افکار و عقاید صادق هدایت اختصاص دادند و البته بیش از هر اثری بوف کور بیشتر از جانب دانشجویان انتخاب شده و از زوایا و جهات گوناگون درباره بوف کور پژوهش کردند و نوشتند. از زمانی که ما پا به دنیای مجازی گذاشتیم هزاران وبلاگ و سایت درباره او ساخته شد. در فیس‌بوک صدها صفحه به نام هدایت یا مربوط به او راه افتاد و رواج و تبادل اطلاعات در دنیای مجازی خود عامل دیگری برای شهرت بیشتر صادق هدایت بود. باوجود مشکلات در داخل تمام آثار صادق هدایت در اروپا به صورت مجموعه‌های کم نظیری چاپ شدند. گرچه میزش در یک دانشکده دارد می‌شکند، لوازم و وسایل باقی مانده از او در زندانی به نام موزه دارد می‌پوسد. خانه‌اش حیاط خلوت و زباله‌دانی یک بیمارستان شده ولی از بطن مرگ او چنان اسطوره‌ای تولد یافت که برای همیشه ماندنی است.

«بوف کور» و سینما

احمد طالبی‌نژاد

اگرچه سینما با به کار گرفتن شش هنر دیگر کامل‌ترین و تواناترین هنرها به شمار می‌رود اما در قیاس با ادبیات ناتوانی‌هایی دارد از جمله اینکه در بیان مفاهیم ذهنی و درونی به اندازه ادبیات موفق نیست. شاید به همین دلیل باشد که هنوز فیلمسازان به سراغ آثار ادبی درونگرا مثل «در جست‌وجوی زمان از دست رفته» (مارسل پروست) و «مسخ» (فرانتز کافکا) نرفته‌اند. آخر سینما چگونه می‌تواند آن همه فضای ذهنی را در قالب تصویر بیان کند؟ «بوف کور» صادق هدایت هم به دلیل درونگرایی‌اش از جمله آثاری است که دست‌کم تاکنون نسخه سینمایی موفقی از آن بیرون نیامده است. مثالش هم چند فیلمی است که بر مبنای این اثر ساخته شده که البته من همه را ندیده‌ام اما دو نمونه‌اش را در سال‌های دور و نزدیک دیده‌ام. از جمله اقتباس از «بوف کور» به کارگردانی «بزرگمهر رفیعا» که فکر می‌کنم پایان‌نامه تحقیقی وی بود و در یکی از کشورهای آمریکای‌لاتین فیلمبرداری شده و با استفاده از دکور و برخی عناصر شرقی در حد مقدور آن کوشیده است تا فضای شرقی و پیچیده این اثر ادبی را تصویر کند اما فیلم در نهایت به کاریکاتوری از یک اثر مهم ادبی تبدیل شده است، حتی ممکن است امروز مضحک هم به نظر برسد. دلیلش به گمان من این است که مفاهیم فلسفی و هزارتوی داستان قربانی داستان‌پردازی صرف شده است. در حالی که «بوف کور» اصولا ضدداستان است و از جمله نخستین گام‌های ادبیات در ساختارشکنی قلمداد می‌شود. فیلم دومی که از «بوف کور» اقتباس شده ساخته «کیومرث درمبخش» است که سال ۱۳۵۴ با سرمایه رادیو و تلویزیون آن زمان تولید و یکی، دو بار هم از این رسانه پخش شد. بازیگر اصلی فیلم «پرویز فنی‌زاده» بود که نقش پیرمرد خنزرپنزری را بازی می‌کرد. در فصل پایانی فیلم جنازه پیرمرد که شباهت زیادی به خود هدایت دارد، در گورستان «پرلاشز» (محل دفن هدایت) دفن می‌شود. به این ترتیب در این اقتباس «هدایت» به پیرمرد خنزرپنزری تشبیه و تفسیر می‌شود و به این ترتیب فیلمساز در وجه حدیث نفسی این اثر یگانه تاکید می‌کند.

باوجود این، این فیلم هم نتوانست عمق مفاهیم نهفته در داستان را بیان کند. این ویژگی آثاری از جنس «بوف کور» است که درونگرا هستند و تصویر سینمایی نمی‌تواند همه وجوه آنها را واکاوی کند.

در حالی که اتفاقا هدایت در جوانی با سینما به ویژه جریان موسوم به «اکسپرسیونیسم آلمان» آشنا بوده که تاثیر این آشنایی را به ویژه در «بوف کور» و «عروسک پشت‌پرده» می‌توان شاهد بود.

شاید روزگاری فیلمسازی در ایران یا هر جای دیگر جهان بتواند بر مبنای «بوف کور» و دیگر آثار هدایت، فیلمی بسازد که دست‌کم همسنگ نوشته اصلی از کار درآید.

گنج قارون

«فردین» و آرزوی بازگشت به سینما

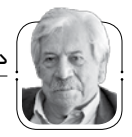

داوود رشیدی

آشنایی نزدیک من با مرحوم «محمدعلی فردین» به بهانه ساخت فیلم سینمایی «مترسک» به کارگردانی علی حاتمی و بازی محمدعلی فردین و زهرا حاتمی و چندین روز خاطره‌انگیز در ساحل دریای خزر و شهر زیبای بندرانزلی شروع شد. گرچه این فیلم ساخته نشد اما خاطرات خوب و دوستی پایدار پس از آن سفر بین ما باقی ماند. با فاصله‌ای بسیار کم با مرحوم محمدعلی فردین در فیلم سینمایی «جهنم به اضافه من» و سپس «میعادگاه خشم» همبازی بودم و هر دو فیلم در حاشیه کویر. سال‌ها بعد و در واپسین روزهای زندگی دوست عزیزمان «علی حاتمی» یک هفته‌ای در کلاردشت و دور از هیاهو باهم بودیم... در کنار هم، تسلی‌بخش یکدیگر... «فردین» با روحیه‌ای مقاوم سعی می‌کرد فضای ذهنی ما را تغییر دهد. خاطرات تلخ و شیرین از دوران زندگی‌اش برایمان تعریف می‌کرد، نه تلخ‌ها را با گلایه و ناله و نه شیرین‌ها را با خودنمایی و غرور. او منش و جوانمردی را با خود از دنیای ورزش آورده بود که این مساله با دنیای رنگارنگ و جذاب سینما و توجه بی‌حد مردم به او، آمیخته بود.

آرزوی برگشت به سینما در کلامش نهفته بود، بدون آنکه شکایت و گلایه‌ای داشته باشد. چندی بعد «علی حاتمی» را از دست دادیم و مدت زیادی نگذشت که او به یار قدیمی‌اش پیوست.

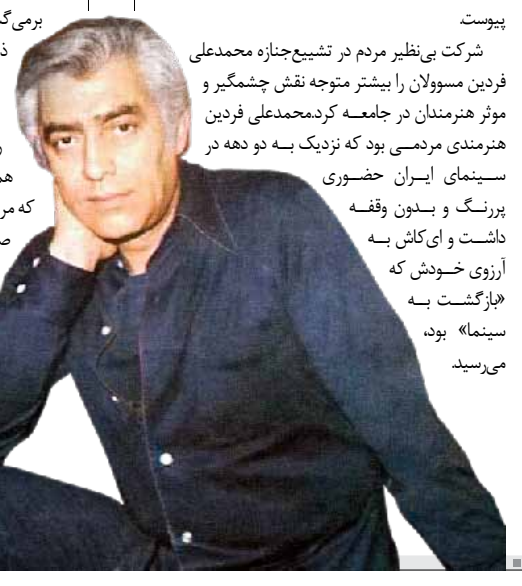

شرکت بی‌نظیر مردم در تشییع‌جنازه محمدعلی فردین مسوولان را بیشتر متوجه نقش چشمگیر و موثر هنرمندان در جامعه کرد. محمدعلی فردین هنرمندی مردمی بود که نزدیک به دو دهه در سینمای ایران حضوری پررنگ و بدون وقفه داشت و ای‌کاش به آرزوی خودش که «بازگشت به سینما» بود، می‌رسید.

جوانمرد

درباره «فردین» کشتی‌گیر

محمدعلی فردین فرزند علی‌گل فردین در ۱۶ فروردین ۱۳۰۹ شمسی در یک خانواده متوسط و اهل هنر در حوالی خیابان شهباز تهران به دنیا آمد، ابتدا به ورزش فوتبال، وزنه‌برداری و ژیمناستیک روی آورد سپس توسط دوستانش با ورزش کشتی آشنا شد و در باشگاه پولاد زیرنظر حاج عبدالحسین فعلی به تمرین پرداخت. او اولین‌بار در مسابقات قهرمانی کشور در رشته آزاد در سال ۱۳۳۲ در اصفهان در وزن ششم مدال برنز گرفت و سپس در سال ۱۳۳۶ در قهرمانی کشور در تهران در یک وزن پایین‌تر در وزن پنجم با شکست همه مدعیانش از جمله محمد بهادری (کشتی‌گیر مطرح مشهدی) عنوان قهرمانی را به دست آورد. فردین برای اینکه ثابت کند در رشته فرنگی نیز تبحر دارد در مسابقات قهرمانی کشور در سال ۱۳۳۷ در تهران در وزن ششم بعد از اینکه همه حریفان خود را تا فینال شکست داد در مبارزه نهایی نیز در فینالی تکراری از سد محمد بهادری گذشت و با کسب عنوان قهرمانی در صدر وزن ششمی‌ها قرار گرفت. فردین برای رسیدن به دوبنده تیم‌ملی تلاش کرد و در دومین دوره مسابقات جهانی در سال ۱۹۵۴ میلادی در توکیو به همراه محمود ملاقاسمی، محمدمهدی یعقوبی، ناصر گیوه‌چی، توفیق جهانبخت، عباس زندی، غلامرضا تختی و احمد وفادار اعضای تیم‌ملی را تشکیل دادند و در نهایت در این مسابقات تیم ایران دو مدال طلا در اوزان ۶۷ و ۷۹ کیلوگرم توسط مرحوم توفیق جهانبخت و عباس زندی به دست آمد اما در وزن ۷۳ کیلوگرم محمدعلی فردین با شکست حریفانی از فیلیپین، سوئد، آرژانتین و ژاپن فینالیست شد ولی در مبارزه پایانی مغلوب حریف گرجی از شوروی سابق شد و با مدال نقره به کار خود پایان داد. کسب مدال نقره جهانی ژاپن انگیزه فردین را بالاتر برد تا شاید بتواند بار دیگر روی سکوی قهرمانی جهان قرار بگیرد ولی از آنجایی که او نتوانست در مسابقات جهانی ۱۹۵۷ استانبول به مدالی دست پیدا کند برای همیشه از دنیای قهرمانی خداحافظی کرد و به عرصه هنر روی آورد و در این زمینه نیز به موفقیت‌هایی رسید اما قهرمان دوست‌داشتنی کشتی و هنر ایران که توانسته بود در بین مردم طرفداران زیادی پیدا کند. محمد علی فردین در شب ۱۸ فروردین ۱۳۷۹ خورشیدی پس از ۷۰سال زندگی در تهران فوت کرد و برای همیشه به خواب ابدی رفت.

کارتون‌خواب

هادی حیدری
cartoononline.persianblog.ir

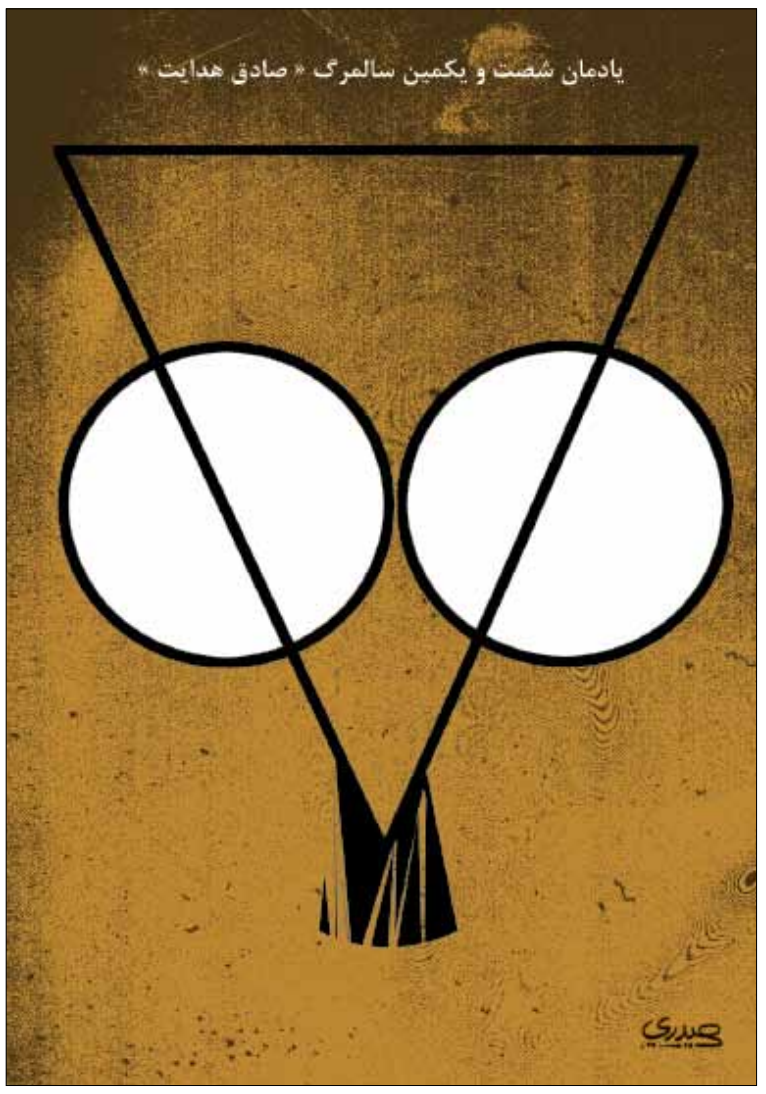

سلطان قلب ها

دوازدهمین سالگرد درگذشت ستاره سینمای ایران

فردینی که شناختم

رضا کیانیان

۱۸ فروردین ۱۲ سال از فوت «محمدعلی فردین» گذشت. روزی را در خاطر دارم که اکران خصوصی فیلم «سینما سینماست» از طرف مجله گزارش فیلم در سینما صحرا برگزار می‌شد. وقتی وارد سینما شدم مدیر سینما جلو آمد و گفت: فردین در لژ مخصوص است و دوست دارد شما را ببیند. همراه او رفتم. وقتی مرحوم فردین مرا دید بلند شد و با مهربانی روبوسی کرد و گفت و گفت و... گفت. تعجب کردم، خیلی تعجب کردم، چون همه فیلم‌های مرا تا آن زمان دیده و همه مقاله‌ها و نوشته‌های مرا خوانده بود و درباره آنها نظرات خوب و جالبی داشت. گذشته از من، سینمای ایران را دنبال کرده و خوب خوانده بود. وقتی از پیش او برمی‌گشتم خجالت‌زده بودم، چون تا آن موقع فردین در ذهن من مترادف با آب‌گوشت و پیاز بود. از خودم خجالت کشیده بودم. وقتی فیلم تمام شد و خانم امیری روی صحنه رفت و یکی یکی عوامل فیلم را روی صحنه خواند، برای بازارگرمی مرا آخر از همه صدا کرد. روی صحنه رفتم و در تمام مدت که مردم مرا تشویق می‌کردند به یاد فردین بودم. روی صحنه میکروفن می‌چرخید و همه عوامل با مردم حرف می‌زدند. آخر سر که میکروفن به من رسید به مردم سلام کردم و گفتم امشب یکی از آرزوهای نوجوانی من برآورده شد، فردین را دیدم. فردین میان شماست، آن‌جا! و لژ مخصوص را نشان دادم. مردم برای او کف زدند، خیلی کف زدند، بلند شدند و به سمت جایگاه او برگشتند، او هم جلو آمد، دست تکان داد و گریه کرد. ما هم بلند شده بودیم. مردم فردین را دوست دارند. حتی بعد از این همه سال که بازی نکرده. چرا؟

وقتی فردین به رحمت خدا رفت تشییع جنازه او غلغله بود. از جلوی ورزشگاه امجدیه (شهید شیرودی) آغاز شد. خیابان‌های اطراف هم بند آمده بود. در اصلی ورزشگاه یک دربان دارد که عاشق سینماست، همه او را می‌شناسند، از قدیم تا امروز. من که بعدازظهر روزهای زوج برای دویدن به آنجا می‌روم با او سلام و علیک دارم. یکی دو روز بعد از تشییع جنازه فردین او را دیدم. گفت آن روز وقتی مردم رفتند و اینجا خلوت شد پیرزنی را دیدم که کنار در اصلی نشسته و زار می‌زند. به او گفتم: «ننه تو دیگه چرا اومدی؟ حالا که مردم رفتند چرا نمی‌ری؟» پیرزن تعریف کرده چند سال پیش می‌خواسته دخترش را شوهر بدهد، جهیزیه نداشته. به او گفته‌اند برو پیش فردین، فرش‌فروشی دارد میدان ونک. رفته و فرش‌فروشی را پیدا کرده. مدتی پشت شیشه سرگردان بوده، نمی‌دانسته چه کند، چه بگوید، که فردین او را می‌بیند. می‌بردش داخل، می‌نشاندش، برایش چای می‌آورد و می‌پرسد چه می‌خواهد؟ پیرزن ماجرای جهیزیه را می‌گوید. فردین همان‌جا می‌فرستد یک یخچال و یک اجاق گاز برای او می‌گیرند و مقداری هم پول نقد به او می‌دهد و او را راهی می‌کند و سفارش می‌کند هر وقت مشکلی داشت به او مراجعه کند. پیرزن برای فردین می‌گریسته. همه عوامل قدیمی سینما از فردین خاطراتی این چنینی دارند. خیرش همیشه به همه رسیده. بعدها با فردین یک مصاحبه مفصل کردم که می‌توانید آن را در کتاب «ناصر و فردین» که نشر مشکی منتشر کرده و در بازار موجود است، بخوانید. زمانی که ویرایش مصاحبه تمام شد و کتاب برای چاپ رفت، فردین فوت کرد. مصاحبه زمانی منتشر شد که فردین در میان ما نبود. می‌گویند اگر برای هرکس ۴۰ نفر مومن، خدابیامرزی بگویند او مطمئنا آمرزیده می‌شود. بر سر مزار فردین در قطعه هنرمندان همیشه گلِ تازه است.

تولدی دیگر

مهران مدیری ۵۲ ساله شد

از تکرارناشدنی‌ها

خشایار الوند

■ نمی‌دانم این خوب است یا بد ولی در زمانه ما و به‌خصوص در مملکت ما به اوج‌رسیدن کار چندان سختی نیست. کافی است یک فیلم خوب بسازی، یک ترانه به اصطلاح «بگیر»، بخوانی یا در یک مسابقه حساس گلی وارد دروازه حریف کنی تا جامعه تو را ببرد آن بالا بالاها و بر تارک توجه و اقبال عمومی بنشاند. از بس که این جامعه بی‌قهرمان است و بی‌دلخوشی است و بلد نیست محبت و علاقه و توجهش را چگونه و چه مقدار خرج چه کسی بکند و همین‌گونه بود که دو دهه پیش جوانانی با استعداد و با قریحه با یک شوی تلویزیونی که امکانات و بودجه چندانی هم نداشت، مهمان خانه‌های مردم شدند و رفتند بالا؛ آنجایی که باید می‌رفتند. شاخص‌ترین این جمع هم «مهران مدیری» بود که از همان اول معلوم بود با بقیه، یک جورهایی فرق دارد. یک گیرایی و ملاحت و کاریزمای خاص داشت که به دل همه می‌نشست. از مرد و زن و پیر و جوان و بچه و باسواد و بی‌سواد همه دوستش داشتند. راستش اصلا نمی‌شد نسبت به او بی‌تفاوت باشی. مغناطیسی داشت که می‌گرفت همه را، ولی «افتاد مشکل‌ها» از همین‌جا آغاز می‌شد. بالاماندن سخت بود. به‌خصوص در جامعه نخبه‌کشی که از فردای اوج گرفتنت، بخش عظیمی از همین جامعه به دنبال به زیر کشیدنت هستند. پارادوکس غریبی است نازنین! به هر حال «مدیری» ماند و ساخت و جنگید و حرص خورد و موهایش را در آسیاب تودرتوی نامهربانی‌ها و ممیزی‌ها و زیرآب‌زدن‌ها و حسادت‌ها، سفید کرد تا امروز.

نکته اما این بود که در اوج ماند. آن‌قدر باهوش بود که از پله‌ها بالا برود ولی از نیش مارها در امان بماند، در بازی مار و پله مضحک این سال‌ها. مسوولان رعایتش را می‌کردند (شاید هم آلترناتیوی برایش نداشتند)، منتقدان با او مهربان‌تر بودند و فرهیختگان شاید برای اولین‌بار در تاریخ نمایش ایران، او و طنزش را تحویل می‌گرفتند. مهم‌تر از همه توده مردم بودند که همچنان دوستش داشتند و مانند یکی از اعضای خانواده محرمش می‌پنداشتند و وقتی جان خودش را قسم می‌داد برای اولین و آخرین‌بار قانون نانوشته رعایت حقوق مولف را اجرا می‌کردند.

می‌گویند بعضی از آدم‌ها تکرار نمی‌شوند، مثل استاد شجریان در آواز، یا علی دایی در فوتبال، یا امیرکبیر در مملکت‌داری. «مدیری» هم یکی از همین تکرارناشدنی‌هاست و خوشبختانه آن‌قدر آی‌کیو دارد که خودش، خودش را تکرار نکند.

برش از اخبار

یادگاری‌های «تایتانیک» در انگلیس

■ **ایسنا:** حدود یک‌هزار و ۱۶۰ یادگاری به جا مانده از کشتی غرق‌شده معروف «تایتانیک» در موزه «شهر دریایی» واقع در ساوت‌همتون انگلیس در معرض دید عموم قرار می‌گیرند. این موزه روز دهم آوریل و تنها پنج روز تا یک‌صدمین سالروز غرق شدن این کشتی غول‌پیکر به صورت رسمی بازگشایی می‌شود که به بررسی چگونگی رخداد این حادثه غیرقابل باور و بازخورد آن در کشورهای مختلف می‌پردازد. به گزارش آسوشیتدپرس، اشیای باقی‌مانده که از ۳۴ کشور در سراسر جهان از جمله هند، کرواسی و روسیه جمع‌آوری شده، در این موزه نمایش داده می‌شوند. همچنین در این موزه نمایشگرهایی تعبیه شده‌اند تا بخش‌هایی از فیلم‌هایی راکه تاکنون درباره کشتی «تایتانیک» ساخته شده‌اند نمایش دهند. کشتی «تایتانیک» در سال ۱۹۱۲ میلادی وقتی در نخستین سفر دریایی‌اش از بندری در انگلیس عازم شهر نیویورک در آمریکا بود، با یک کوه یخی برخورد کرد و غرق شد. این حادثه مرگ هزارو ۵۲۲ نفر از مسافران کشتی را در پی داشت.